

انسان در برابر جهانی شدن سرمایه

جواد صنم راد

سرمایه داران می‌خواهند برای سرمایه‌های خود سود کافی و مطمئن بدست آورند و بنا بر این به بشر به دو صورت نیاز دارند: یکدسته که برای آنها کار میکنند و دسته دیگر که کالاهای آنها را می‌خرند یعنی پول کافی دارند که بخرند. بقیه مردم، لشکر بیکاران یا "جمعیت اضافی" هستند که تنها ارزششان برای سرمایه داران در آن است که با کارداران رقابت کنند و نرخ مزد را پائین نگاه دارند یعنی فروشندگان نیروی کار بجای اینکه مشترکا در برابر سرمایه داران بایستند بجان یکدیگر بیفتند. وگرنه این "جمعیت اضافی" نه تنها حقوقی ندارند بلکه (برای سرمایه داران) نبودشان بهتر از بودشان است.

نسبت این "جمعیت اضافی" به کل جمعیت در زمانهای مختلف و در کشورهای مختلف فرق میکند. بستگی به سطح سرمایه گذاری و تولید دارد. در یک کشور از "سرمایه گذاری ناخالص ملی"، "تولید ناخالص ملی"، و "سطح اشتغال" بحث میشود و این مفاهیم را اندازه گیری میکنند و در باره آن نظریه میدهند. "سطح اشتغال" تعیین میکند که چقدر آدم به کار گرفته خواهند شد و چقدر آدم باید بیکار و خارج از گردش تولید بمانند که اینها همان "جمعیت اضافی" هستند.

همینطور امروز "سرمایه گذاری جهانی"، "تولید ناخالص جهانی"، و "سطح اشتغال جهانی" دیگر مفاهیم مجرد و کلی بافانه نیست بلکه اندازه گیری میشوند و چند و چون آن تحلیل و پیش بینی میشود.

درست است که سرمایه جهانی و تولید جهانی در دولت - ملت های مختلف بخش شده و در صنعت های مختلف (شرکتهای نفتی، اسلحه سازی، بانکها یا سرمایه مالی و غیره) پخش است و درست است که اینها با هم در جنگ و رقابت هستند ولی سرمایه جهانی در کلیت خود در برابر مردم جهان ایستاده و بر آنها حکومت میراند. بعضی را بیکار میکند و بعضی را سر کار میگذارد.

در جریان بحران سرمایه داری جهانی در دهه ۱۹۳۰ که سرانجام به جنگ و کشتار جهانی از ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۵ کشیده شد، "کینز" اقتصاددان انگلیسی، مفاهیم کلی "سرمایه گذاری ملی"، "تولید ملی"، و "سطح اشتغال" و برعکس آن "سطح بیکاری" را وارد بحث های اقتصادی کلاس های درس کرد که به "اقتصاد کلان" (ماکرو اکونومی) معروف است. او ثابت کرد که بحران و بیکاری، حالت عادی سرمایه داری است. پیش از او و مقدم بر او، مارکس از کلیت سرمایه (کاپیتال) بحث کرده و در برابر آن "کارگران جهان" را قرار داده بود. ولی این کمیت های کلی هیچوقت مانند امروز اینقدر واقعی و ملموس نشده بود. اینک با باز شدن بازارهای جهان و جهانی شدن تولید، بیش از هر زمان دیگر کلیت سرمایه داری جهانی در برابر کلیت پرولتاریای جهانی قرار گرفته است.

امروزه میزان سرمایه گذاری در یک کشور محدود به پس انداز ملی آن کشور نمیشود بلکه شرکتهای بزرگ جهانی میزان سرمایه گذاری تولیدی جهانی را بر اساس پیش بینی نرخ سود تعیین کرده و سپس این کمیت کلی را بین کشورهای مختلف بسته به نرخ دستمزد و "پذیرائی" هر کشور تقسیم میکنند. اگر میزان سرمایه گذاری جهانی لازمه اش این باشد که ۲۵ درصد نیروی کار جهان بیکار باشد این بیکاری بین کشورهای مختلف توزیع میشود و برای شرکتهای بزرگ جهانی مهم نیست که این توزیع سرمایه گذاری (وتوزیع بیکاری) ممکنست در یک کشور ۷۰ درصد مردم آن کشور را بیکار بگذارد.

شرکتهای بین المللی به کشورها میگویند: "خود را برای ما گیرا بسازید وما به شما گوشهء چشمی خواهیم انداخت." تصمیم آنهاست که تعیین میکند در هر کشور چقدر آدم برای تولید لازم است و چند در صد مردم "جمعیت اضافی" میشوند.

چندی پیش شرکت الکترولوکس سوئدی تصمیم گرفت کارخانه ساخت یخچال خود را در آلمان تعطیل و ۲۰۰۰ کارگر آنجا را بیکار کند و کارخانه را به لهستان که سطح دستمزدها و مالیات آن بسیار پائین تر از آلمان است منتقل سازد.^۱

در بیست سال اخیر بویژه پس از فروپاشی "اردوگاه سوسیالیستی" اتحاد شوروی و اروپای شرقی و پیوستن آنها بهمراه چین به سیستم سرمایه داری جهانی اینگونه خبرها فراوان است. نرخ دستمزدهای چین فقط ۵ در صد نرخ دستمزدها در اروپاست^۲ و صنایع "کاربر" (با نسبت بالای کار به سرمایه ثابت) طبعاً به آنجا منتقل میشود. چین و آسیای شرقی با جمعیت بیشتر از ۳ میلیارد نفر (یعنی با داشتن تقریباً نیمی از جمعیت جهان)، دریای بی پایانی از نیروی کار ارزان در اختیار سرمایه داران جهان گذاشته اند که اینها تولید خود را بویژه هرگاه به کارگر ماهر و متخصص نیاز نداشته باشد به آن سمت مهاجرت میدهند و کالاهائیکه با هزینه پائین در آنجا تولید میشود با سود فراوان در بازارهای جهان میفروشند. مثلاً شرکتهای نامدار کفش ورزشی، هر جفت کفش خود را که در چین تولید میگردد در بازارهای امریکای شمالی، اروپا و ژاپن به بهای ۱۰ تا ۲۰ برابر هزینه تولید بفروش میرسانند و سود فراوان آن را به جیب میزنند.^۳

نتیجه انتقال صنایع به کشور هائیکه مزد پائین دارند اینست که در اروپای غربی و امریکای شمالی بیکاری فراوان شده و روی نرخ مزد های آنجا فشار وارد میشود. برای مثال، چندی پیش یکی از بخش های تولیدی شرکت ژنرال موتورز بزرگترین سازنده اتومبیل در جهان از ۳۴۰۰۰ کارگر خود در ایالات متحده به سادگی و صراحت خواست که مزدی برابر یک سوم مزد پیشین را بپذیرند یا بیکار شوند^۴

و در اتحادیه اروپا، بر پایه آمار رسمی که بیکاری را کم برآورد میکند، ۱۰ در صد نیروی کار یعنی بیست میلیون نفر بیکارند.^۵

این بیکاری و فشار بر نیروی کار طبعاً نارضائیها را در کشورهای به اصطلاح پیشرفته افزایش میدهد و آرامش اجتماعی و دموکراسی نسبی داخلی این کشورها، که به هزینه غارت بقیه بشریت، امتیازات و آزادیهای به طبقه کارگر داخلی داده بودند، رفته رفته شکسته میشود و سازش طبقاتی پس از جنگ جهانی دوم در این کشورها به خطر می افتد. رویدادهائی مانند طغیان جوانان بیکار خارج از محدوده شهرهای فرانسه در سال ۲۰۰۵ طلیعه طوفانهای آینده می تواند باشد.

واکنش طبقه حاکمه این کشورها نه تنها محدود کردن آزادیها در داخل (به بهانه مبارزه با تروریسم یا جلوگیری از مهاجرین غیر قانونی و غیره) بلکه همچنین توسل روزافزون به ماجراجوئی های خارجی و جنگ است تا بدین وسیله بحران های داخلی به خارج انتقال داده شود.^۶

آنها میکوشند نیروی کار را در داخل و خارج مرزهای خود عقب بنشانند و گردش سرمایه و سوددهی بالای آن را نگهداری کنند و سرنوشت نسل کنونی را نیز مانند نسل پیش از آن رقم زنند.

بحران سوددهی دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ ناشی از پیشرفتهای اتحادیه های کارگری در غرب، و افزایش تدریجی بهای منابع طبیعی کشورهای جهان سوم بود. در این زمان مدیران شرکتهای به حد اقل کردن هزینه و حد اکثر کردن سود سهام توجه کافی نمیکردند. ولی از ۱۹۷۹ به بعد سرمایه داری غرب وبویژه امریکا با ترکیبی از سیاستهای داخلی و خارجی موفق شدند نیروی کار داخلی و توده های

مردم را در سطح جهانی عقب بنشانند و سهم سود را بالا ببرند.

در اروپای غربی و امریکای شمالی، بخش مالی که هرچه بیشتر سهام شرکت‌های بزرگ را در اختیار میگرفت مدیران هر شرکت را تهدید کرد که یا هزینه‌ها را حد اقل کنند یا از آنها خلع ید شده و شرکت با قرض بالائی خریداری شده و از آن پس برای پرداخت بهرهء بالا مجبور به "عقلانی کردن" (یعنی بیرون کردن کارگران و پائین بردن هزینه) خواهد شد. بعلاوه برای متحد کردن مدیران با سهامداران به آنها هر سال میلیون‌ها دلار بصورت بسته اختیار خرید سهام داده شد که اگر سهام شرکت بالا رفت آنها حق خرید این میلیون‌ها دلار سهم به بهای پائین را داشته باشند. بدین ترتیب حقوق مدیر عامل ۵۰۰ شرکت بزرگ امریکا که در ۱۹۷۰ بطور متوسط ۲۰ برابر حقوق کارگر خط تولید بود در سال ۲۰۰۰ به ۵۷۰ برابر رسید یعنی یک مدیر برابر ۵۷۰ کارگر.^۷

رشد نفوذ بخش مالی در تولید به «عقلانی کردن» بیشتر محیط کار یعنی اخراج و فشار بر کارگران انجامید و نرخ سود را بالا برد. از طرف دیگر بخش مالی با قرض دادن بی سابقه به مصرف کنندگان و بویژه خریداران خانه در امریکا اقتصاد این کشور را به زور مصرف بر پایه قرض بطور موقت به رونق انداخت. عامل دیگر رشد اقتصاد ایالات متحده مخارج عظیم دولت (بویژه مخارج تسلیحاتی و جنگی) بود که آن نیز بر دریائی از قرض داخلی و بویژه خارجی پایه گرفته و بنابر این قابل دوام نبود. در واقع، سالهای سال است که تراز پرداختهای جاری امریکا کسری دارد و در سالهای اخیر این کسری به صدها میلیارد دلار در سال رسیده و به ۵ در صد تولید ناخالص داخلی نزدیک شده یعنی کشور امریکا هر سال صدها میلیارد دلار ثمره کار کشورهای دیگر را بلا عوض دریافت میدارد. قرضهای خارجی امریکا در حقیقت بلاعوض است چون برخلاف قرض کشورهای دیگر که باید با کار سخت و بدست آوردن ارز خارجی بازپرداخت شود قرض امریکا با چاپ کاغذ (دلار) بازپرداخت میشود.

درحقیقت در تمام سالهای پس از جنگ جهانی دوم تا امروز که سیستم دلار مسلط است و پرداختهای بین المللی و حتی گاهی پرداختهای داخلی کشورها با دلار انجام میگردد و دلار، چه نزد افراد و چه نزد بانکهای مرکزی دولتهای جهان، بصورت پول ذخیره پذیرفته میشود، امریکا منابع انسانی و طبیعی جهان و نیروهای تولیدی مهم کره زمین را با چاپ کاغذ (دلار) خریده و در مالکیت خود گرفته است. و این جریان غیر منطقی و غیر عادلانه نه تنها با گذشت زمان کاهش نیافته بلکه در سالهای اخیر ابعاد نجومی یافته است. ولی اینک چند سال میشود که از یک سو بزرگی قرض خارجی انباشت شدهء امریکا به صورت غیر قابل دوامی در آمده و از سوی دیگر دلار رقیب بزرگی بنام "یورو" در برابر خود یافته است. اینست که شمار روزافزونی از مردم و دولت‌ها امروزه به دلار بصورت مشکوکی نگاه میکنند و ارزش آن نسبت به ارزهای مهم دیگر بویژه "یورو" پائین میاید.

این یک نشانه رقابت بین ایالات متحده و اتحادیه اروپاست. به دلیل این رقابت بود که در آستانه حمله امریکا به عراق مهمترین کشورهای اروپا یعنی آلمان و فرانسه با امریکا مخالفت کردند. ولی با وجود این اختلافات و رقابتهای میبینیم که اروپا و امریکا شانه به شانه هم متحداً بصورت ناتو در افغانستان میجنگند و در درگیری با جمهوری اسلامی ایران نیز اروپا و امریکا متحد شده اند. چرا؟ چه چیز اینان را متحد کرده است؟ چه چیز اروپا را به دنباله روی از نظامیگری امریکا کشانده است؟

پاسخ به این پرسش را باید در شرق جستجو کرد. از یکطرف امریکا و اروپا میخواهند مردم ایران و خاور میانه را که با جنگ ویرانگر هشت ساله جمهوری اسلامی با عراق و جنگهای دیگر خلیج و جنگهای داخلی بی پایان از فلسطین و لبنان تا افغانستان درمانده و ضعیف کرده اند همچنان زیر کنترل نگهدارند و منابع طبیعی آنها را به بهای ارزان ببرند. از طرف دیگر منابع طبیعی و صنعتی و

انسانی "آزادشده" کشورهای اتحاد شوروی سابق که نقش بزرگی در رونق سودآوری بانکها و شرکتهای غربی در سالهای اخیر داشته اند باید همچنان به نفع بانکها و شرکتهای بزرگ امریکا و اروپا مشترکا مورد بهره برداری و کنترل قرار گیرد. و بالاخره رشد تولیدی چین و هند و سایر کشورهای آسیای شرقی که مرکز ثقل تولید جهان را از اروپا و امریکای شمالی به آسیای خاوری منتقل نموده اینک غرب را وادار کرده که برای دست و پنجه نرم کردن با این رقیبان جدید به یکدیگر نزدیک شده و بکوشند رشد این کشورها را در چهارچوب منافع مشترک خود متحدان نگهداری و کنترل کنند.

سرمایه داری غرب تا دهه ۱۹۸۰ به کشورهای توسعه نیافته بیشتر بصورت عرضه کنندگان منابع طبیعی و مهمتر از همه نفت نگاه میکرد و در عرصه تولید صنعتی، اینها رقابت مهمی با تولیدکنندگان شمالی نداشتند. ولی در چند دهه اخیر کشورهای آسیای شرقی با سرعت بالائی تولید صنعتی را از غرب میگیرند. بطوریکه از نیمه دهه ۱۹۹۰ به بعد بیشتر تولید ناخالص دنیا خارج از سازمان همکاری و توسعه اقتصادی (شامل کشورهای صنعتی غرب بعلاوه ژاپن) تولید شده و سهم این مجموعه در کل تولید جهان همچنان در حال کاهش است.^۸

البته چین و هند دارند راهی را میروند که ژاپن و کشورهای جدیدا صنعتی شده آسیا (کره جنوبی و غیره) پیش از این پیموده بودند، ولی جمعیت چین و هند بقدری بزرگ است که رقابت آنها با غرب نقش برهم زننده ای دارد. بویژه اشتهای کشورهای شرقی سریعاً رشد یابنده آسیا برای مواد خام و بویژه انرژی، رقابت و جنگ شدیدی بر سر منابع محدود نفت و گاز که بیشترش در ایران و کشورهای اطرافش متمرکز است پدید آورده که آثار آن را می بینیم: در عرصه اقتصادی قیمت یک بشکه نفت که تا دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ بین یک تا دو دلار بود امروز بیش از ۸۰ دلار شده که طبعا سطح زندگی را در شمال پائین می آورد؛ و در عرصه سیاسی، امریکا و متحدانش برای کنترل مهمترین میدان ها و راههای عبور نفت و گاز دنیا با تمام توان نظامی و تبلیغاتی و . . . به این منطقه حمله ور شده اند. افغانستان یعنی کشور بین ایران و خاورمیانه در یک سو و چین و هند در سوی دیگرش زیر اشغال نظامی ناتو قرار گرفته، کشور نفتخیز بزرگ عراق بدست اشغالگران امریکائی افتاده، و مهمتر از همه ایران در محاصره و تهدید نظامی دائمی غرب در آمده است.

در این شرایط، رودر روئی با ایران برای غرب سرنوشت ساز شده است زیرا استراتژیست های غربی می پندارند که جمهوری اسلامی اینک با مشکلات فراوان داخلی و بدون پشتوانه بزرگ مردمی طعمه ضعیفی است که میتوانند بسادگی بر آن چیره شوند و با سازمان دادن ترتیبات سیاسی جدید مناسب منافع غرب در ایران به اهداف استراتژیک خود یعنی کنترل مردم ایران و کشورهای نفتخیز و گازخیز پیرامون آن، کنترل کشورهای برآمده از شوروی سابق، و بالاخره کنترل چین و هند برسند. اینست که وزیر خارجه فرانسه بدون مقدمه علناً از جنگ با ایران سخن میراند و در سخنرانی در امریکا میگوید سرنوشت آینده جهان در مبارزه با ایران (ظاهراً بر سر برنامه اتمی حکومت اسلامی) تعیین خواهد شد.^۹

در این راه البته سرمایه داری غرب از هیچ جنایتی نسبت به مردم ایران دریغ نخواهد کرد. بمباران، نابودی زیربناهای اقتصادی، قتل عام وسیع مردم و تجزیه کشور در راه منافع غرب کاملاً ممکن است. نمونه یوگسلاوی و افغانستان و عراق در برابر ماست. در عراق تاکنون نزدیک یک میلیون انسان جان خود را در تجاوز امریکا از دست داده و نزدیک ۵ میلیون نفر در داخل و خارج آواره و بی خانمان شده و این کشور عملاً تجزیه شده است.

اگر منافع امپریالیسم غرب در بعضی کشورها در بهره کشی از نیروی کار ارزان آنهاست و از

این رو از ویران کردن نیروهای تولیدی آنجا که به شرکتها و بانکهای خودشان تعلق دارند خودداری میکند ولی در ایران و خاور میانه و بسیاری از کشورهای آفریقا هدف اصلی امپریالیسم، غارت منابع طبیعی است و در این جا ایجاد جو ناامنی دائمی و جنگ و ویرانی با منافع آنها سازگار است زیرا در جو جنگ و ناامنی، سرمایه های این مناطق که از حراج منابع طبیعی بدست میآید و در چنگ اقلیت حاکمانشان است بجای رو آوردن به تولید در محل، به بانکها و بورسهای غربی و خرید دارائی در امریکا و اروپا فرار میکنند و باعث رونق آنجا شده و برخلاف، کشورهای این مناطق در دور باطل فروش مواد خام طبیعی و خرید نیازمندیهای خود از بازار جهانی در جا میزنند و نمی توانند هیچگاه از این دایره خارج شده و به رشد تولیدی و صنعتی برسند.

نمونه آن وضعیت پریشان مردم ایران است. جمهوری اسلامی حاکم بر این کشور فقط در دو سال گذشته درآمد بیسابقه ای نزدیک ۱۲۰ میلیارد دلار از صادرات نفت بدست آورده است ولی از این ثروت فراوان، همان گونه که در گذشته، هیچ بهبودی در زندگی اکثریت مردم حاصل نشده، بلکه برعکس، تورم و گرانی، به ویژه گرانی مسکن، شدیدتر شده و سطح تولید و اشتغال نیز بدتر شده است. فقط بازار واردات، بویژه واردات اسلحه، بالا رفته و فرار سرمایه از کشور سرعت گرفته است.

شرکت در "جهانی شدن" یعنی پیگیری سیاست های اقتصادی لیبرالی توسط جمهوری اسلامی بحران اقتصادی ایران را نه تنها حل نکرده بلکه بیکاری را افزایش میدهد، زیرا بدلیل گرانی زندگی در شهرها و مشکلات دیگر، تولید در ایران بدون حمایت گمرکی نمیتواند با نیروی کار ارزان چین و هند رقابت کند و با آزاد شدن بیشتر واردات، همان کارخانه هائی هم که حالا بهر ترتیب در ایران بوجود آمده تعطیل خواهد شد.

سیستم تولید ایران و نقش ایران در تقسیم کار جهانی که عمدتا بر پایه استخراج نفت و وابستگی به درآمد ارزی آن است نیازی به ۷۰ میلیون جمعیت ندارد. در پایان حکومت شاه که جمعیت ۳۵ میلیون بود، تولید نفت حتی به روزی ۶ میلیون هم رسید و امروز تولید نفت روزی ۴ میلیون است. یعنی برای این سیستم تولیدی (صادرات نفت خام و واردات کالاهای مصرفی) نیمی از مردم، "جمعیت اضافی" هستند و باید بیکاری و یا بیکاری پنهان بکشند و یا از سرزمین خود به بیرون پناه ببرند و یا.....

سیل پناهندگان ایرانی و مهاجرین و آوارگان سایر کشورها که همه سختی ها و تحقیر ها را تحمل میکنند سرنوشت بخش بزرگی از بشریت امروز در جهان سرمایه داری شده یا سرمایه داری جهانی شده را نشان میدهد. در حالیکه مرزها به روی سرمایه باز شده و هر روز نزدیک دو هزار میلیارد دلار معامله ارز در جهان صورت میگیرد ولی انسان هائیکه در جستجوی نان و کار بسوی مرزها میروند چه بسا جان خود را در این راه از دست میدهند.^{۱۰}

راه حل نهائی سرمایه داری برای "جمعیت اضافی" همانگونه که بارها در تاریخ این نظام رخ نموده فرستادن انسانها به جنگ یعنی نابودسازی دسته جمعی انسانهاست. اما راه حل نهائی برای بشریت، گرفتن اختیار خود بدست خود و کنار زدن سرمایه داران از حکومت است. به این منظور باید انسانها نخست بتوانند نگاه سرمایه داران را بر خود که آنان را آدم اضافی، بیقابلیت یا بدرد نخور میدانند رد کنند و از چشم خودشان به خود نگاه کنند و خود را و طبقه خود را باور کنند.

۵ مهر ماه ۱۳۸۶

۱- دستمزدهای لهستان ۱ بر ۶ دستمزدهای آلمان و مالیات شرکتها در لهستان با نرخ ثابت ۱۹ درصد است (تایمز مالی ۱۳

- سپتامبر ۲۰۰۵ ، ص ۶).
- ۲- از مقاله وزیر دارائی بریتانیا گوردون براون بازگو شده از تایمز مالی ۹ سپتامبر ۲۰۰۵ ، ص ۱۳.
- ۳- تایمز مالی ۳۱ اکتبر ۲۰۰۵ ، ص ۱۳.
- ۴- این خبر مربوط به شرکت دلفی بزرگترین سازنده قطعات اتومبیل در امریکا است که تا ۱۹۹۹ بخشی از ژنرال موتورز بود (هرالدتریبون ۱۸ اکتبر ۲۰۰۵ ، ص ۹).
- ۵- تایمز مالی ، ۹ سپتامبر ۲۰۰۵ ، ص ۱۳.
- ۶- جورج بوش رئیس جمهوری امریکا به مخالفین جنگ عراق در داخل بارها یادآور میشود که اگر ما در خارج جنگ نکنیم مجبور میشویم در خیا بانهای خودمان جنگ کنیم.
- ۷- گلین ، آندرو: سرمایه داری رها شده، بزبان انگلیسی، دانشگاه آکسفورد، ۲۰۰۶ ، ص ۵۸ تا ۶۰.
- ۸- همانجا ص ۱۵۳ و ۱۵۴.
- ۹- رجوع کنید به تایمز مالی ۱۷ سپتامبر ۲۰۰۷ که برنارد کوچنر وزیر خارجه فرانسه از لزوم آماده شدن برای جنگ با ایران سخن میگوید و همچنین به هرالد تریبون ۲۲ سپتامبر ۲۰۰۷ که وی درسخرانی در واشنگتن میگوید آینده جهان از روی نتیجه منازعه با ایران تعیین میشود.
- ۱۰- در کتاب گلین، آندرو، پیشین، ص ۶۶ ، رقم ۱۹۰۰ میلیارد دلار معاملات ارزی روزانه برای سال ۲۰۰۴ داده شده که بگفته نویسنده بیش از ۳ برابر رقم ۱۹۸۹ بوده است.

